

# شبهه مریم

روایتی داستانی از زندگی بانو فضاہ خادمه حضرت زهرا ع علیہا السلام

کتاب صادقی

[www.ketab.ir](http://www.ketab.ir)

## شبیہ مریم

روایتی داستانی از زندگی بانو فاضه خادمه حضرت زهرا علیها السلام

نویسنده: اکرم صادقی

ناشر: انتشارات کتاب جمکران

تصویرساز: محمد صادق (شایگان)

چاپ: پانزدهم، پاییز ۱۴۰۳، خانه چاپ جمکران

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

بازرگانی کتاب جمکران: ۰۹۱۹۲۵۵۲۰۳۰

مدیریت بازرگانی: ۰۹۱۲۱۵۱۸۱۴۹



دفتر مرکزی پژوهش و نشر: قلم حیاان مشهد العظمی، کوچه ۲۸، پلاک ۶  
انتشارات کتاب جمکران، تهران، تلفن: ۰۲۱۳۷۷۷۷۷۷  
کدپستی: ۳۷۱۵۶۶۴۴۳

ketabejamkaran.ir

صادق، اکرم، ۱۳۵۲ -

شبیہ مریم، روایتی داستانی از زندگی بانو فاضه خادمه حضرت زهرا علیها السلام، اکرم

صادق،

قلم کتاب جمکران، ۱۳۹۸.

۱۵۲ ص، ۱۳۱۴۲ م.

۹۷۸-۹۶۶-۹۷۳۶۴۲-۶

قیما

روایتی داستانی از زندگی بانو فاضه خادمه حضرت زهرا علیها السلام، قیما

فرضه

داستان‌های مذهبی -- قرن ۱۴

۲۰th century -- Religious fiction

زنان مقدس مسلمان -- داستان

Muslim women saints -- Fiction

BP05/00

۲۷۷/۹۷۹

۶۱۵۲۹۸۶

سرشناسه

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات نشر

مشخصات ظاهری

شابک

وضعیت فهرست نویسی

عنوان دیگر

موضوع

موضوع

موضوع

موضوع

موضوع

رده بندی کنگره

رده بندی دیویی

شماره کتابشناسی ملی

## آغاز

خورشید وسط آسمان بود و پرتوهای طلایی رنگش بر شنزارهای داغ می‌تابید. ابوالقاسم صورتش را از هراس آفتاب سوزان پوشانده بود و با چشم‌های سیاه‌رنگش در میان دستان و دستاری که بلندی آن تا روی شانه‌هایش ادامه داشت به بیابان خشک و بی‌جان نگاه می‌کرد. او تنها خیره شده بود و سلانه سلانه سوار بر اسب گران‌قیمت و سیاه‌رنگش می‌شد. این تنهایی را وسط بیابان دید و متعجب با خودش گفت: «این دیگر چگونه است؟ اگر این راه به افراد قبیله‌ام بگویم به‌طور حتم خواهند گفت ابوالقاسم قشیری که دیگر در جنگاوری زیانزد نیست، عقلش را هم از دست داده.» اسبش راهی کرد و با شتاب خودش را به زن رساند و متعجب‌تر از قبل به او خیره شد. پیرزن که سنگینی بدنش را روی عصای چوبی انداخته بود به آرامی گام برمی‌داشت. لباسی سیاه و پوشیده به تن داشت و موهایش را زیر شالی پنهان کرده بود و زیر لب ذکر می‌گفت؛ بی‌اعتنا به سواری که اکنون پایه‌ای او حرکت می‌کرد. ابوالقاسم که دید پیرزن همچنان بی‌اعتنایی می‌کند و حتی نیم‌نگاهی به او ندارد خودش را نزدیک‌تر کرد و بلند گفت: «ابتدا گمان کردم سراب دیده‌ام اما اکنون در عجبم یک زن تنها در این بیابان برهوت چه می‌کند؟»

پیرزن بدون اینکه سخنی بگوید لابه لای شن های سنگین و داغ بیابان به سختی قدم برداشت و به راهش ادامه داد. ابوالقاسم اسب را جلوی قدم های پیرزن نگه داشت. پیرزن بدون اینکه سرش را بلند کند، ایستاد و ذکرش را گفت.

ابوالقاسم خطاب به پیرزن گفت: «از قافله ام عقب افتاده ام و در این برهوت سرگردانم.» بادی به غبغب انداخت و ادامه داد: «حال آنکه مرد هستم و به راحتی می توانم راهم را بیابم.»

پرسشگرانه سراپای پیرزن را برانداز کرد. پیرزن که سنگینی نگاه او را حس کرد شالش را روی شان هایش جابه جا کرد. ابوالقاسم قشیری که دیگر طاق شده بود محکم پرسید: «شما که هستید؟»

زن به آرامی گفت: «يَوْمَئِذٍ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ؛ بگو به سلامت که به زودی آگاه می شوند.»  
 ابوالقاسم متوجه شد فراموش کرده سلام کند، خجالت زده گفت: «من را ببخشید. سلام علیکم.»

از پاسخ قرآنی پیرزن به وجد آمد و بیشتر مشتاق شد بداند او کیست و اینجا چه می کند. شتاب زده ادامه داد: «در این بیابان چه می کنید؟»

زن به آرامی قدمی برداشت و از کنار اسب او رد شد و گفت: «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ؛ هر کس را خدا هدایت کند گمراه کننده ای برایش نخواهد بود.»<sup>۲</sup>

ابوالقاسم افسار اسب را در دستش جابه جا کرد و متعجب تر از قبل پرسید: «از آدمیان هستی یا از طایفه جنی؟»

۱. زخرف؛ ۸۹.

۲. بر اساس آیه ۳۷ سوره زمر «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ»